



Research article

Research in Comparative Literature (Arabic and Persian Literature)

Razi University, Vol. 10, Issue 4 (40), Winter 2021, pp. 105-124

Presence of Super Human in Shamloo's and Raf'at Salam's Poems due to Biseleh va Hakaza *Takalam al Karkadan Sermons*

Amene Naderi¹

Ph.D. Student of Persian Language and Literature, Faculty of Literature, Azahra University, Tehran, Iran

Sohaila Salahimoghaddam²

Associate Professor of Persian Language and Literature, Faculty of Literature, Azahra University, Tehran, Iran

Shokooh Hosseini³

Assistant Professor of Women Studies Department, Deputie of Society, Institute for Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran

Received: 03/02/2020

Accepted: 09/02/2020

Abstract

Today, humanism is one of the most important themes in world poetry. Humanism or the school of humanism is an attitude or philosophy that gives originality to the growth and prosperity of man and it considers man as the existential truth of everything. The creator of "Superman", Friedrich Nietzsche, claims the transition from humanism and leaving man behind as the goal of existence and reaching higher levels. The present article examines humanism and superhumanism based on Nietzsche's ideas in the poetry of two contemporary Iranian and Egyptian poets, Ahmad Shamloo and Raf'at Salam, in an analytical-descriptive way, in the field of comparative literature, in relation to the ideas of these two poets that deal with the theory of creator. Among the collections of poems of these two poets, two collections of unblemished praises *Biseleh va Hakaza Takalam al Karkadan Sermons* have been the subject of research. The results show that the man included in this series has gone beyond the stage of a fighting man and it has been replaced by a wise man, a man who has lost his heart from heaven and he is now relying on his earthly forces and hope for the future. In Raf'at Salam's poem, the two components of "naturalism" and "human orientation" are more prominent than the other components after the interpretation of "God's death".

Keywords: Comparative Literature, Humanism, Nietzsche, Superman, Ahmad Shamloo, Raf'at Salam

1. Corresponding Author's Email:

2. Email:

3. Email:

amemnenaderi58@gmail.com

ssmoghaddam@yahoo.com

sh.hosseini@ihcs.ac.ir



کاوش نامه ادبیات تطبیقی (مطالعات تطبیقی عربی - فارسی)
دانشگاه رازی، دوره دهم، شماره ۴ (پیاپی ۴۰)، زمستان ۱۳۹۹، صص. ۱۰۵-۱۲۴

حضور ابر انسان در شعر احمد شاملو و رفعت سلّام با تکیه بر مداخلیح بی‌صله و هکذا تکلم الکرکدن

آمنه نادری^۱

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات، دانشگاه الزهراء، تهران، ایران

سهیلا صلاحی مقدم^۲

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات، دانشگاه الزهراء، تهران، ایران

شکوه السادات حسینی^۳

استادیار گروه مطالعات زنان، پژوهشکده مطالعات اجتماعی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران

پذیرش: ۱۳۹۹/۶/۱۲

دریافت: ۱۳۹۸/۱۲/۱۲

چکیده

امروزه انسان‌گرایی یکی از مهم‌ترین درون‌مایه‌های شعر جهان است. اومانیسیم یا مکتب انسان‌گرایی، نگرش یا فلسفه‌ای است که اصالت را به رشد و شکوفایی انسان می‌دهد و انسان را حقیقت وجودی همه چیز می‌داند. طراح «ابرانسان»، فردیش نیچه مدعی گذر از اومانیسیم و پشت سر گذاشتن انسان به‌عنوان غایت هستی و دستیابی به مرحله‌ای بالاتر است. جستار حاضر، انسان‌گرایی و ابرانسان مبتنی بر اندیشه‌های نیچه را در شعر دو شاعر معاصر ایرانی و مصری، احمد شاملو و رفعت سلّام، به‌شیوه تحلیلی - توصیفی بررسی کرده است تا در حوزه ادبیات تطبیقی، به نسبت میان اندیشه‌های این دو شاعر با یکدیگر و با طراح نظریه پردازد. از میان مجموعه‌های شعری این دو شاعر، دو مجموعه مداخلیح بی‌صله و هکذا تکلم الکرکدن دست‌مایه پژوهش پیش رو قرار گرفته‌اند. نتایج نشان می‌دهد که انسان شاملو در این مجموعه، از مرحله انسان مبارز فراتر رفته و انسان فرزانه جانشین او شده است، انسانی که دل از آسمان و تقدیر برکنده و اکنون با تکیه بر نیروهای زمینی خود و امید به آینده پیش می‌رود. در شعر رفعت سلّام دو مؤلفه «طبیعت‌گرایی» و «محوریت انسان» پس از تعبیر «مرگ خدا» نمایان‌تر از دیگر مؤلفه‌هاست.

واژگان کلیدی: ادبیات تطبیقی، اومانیسیم، نیچه، ابرانسان، احمد شاملو، رفعت سلّام.

amemnenaderi58@gmail.com

ssmoghaddam@yahoo.com

sh.hosseini@ihcs.ac.ir

۱. رایانامه نویسنده مسئول:

۲. رایانامه:

۳. رایانامه:

۱. پیشگفتار

۱-۱. تعریف موضوع

احمد شاملو^(۱) (۱۹۲۴ تا ۱۹۹۹) و رفعت سلّام^(۲) (۱۹۵۱ تا ۲۰۲۰) دو شاعر ایرانی و مصری هم‌روزگار ما، با شالوده‌شکنی در اندیشه، بیان و سبک شاعرانه خود، نمودی تازه از انسان را به‌عنوان موضوع محوری ادبیات در معرض خوانش مخاطبان خود قرار داده‌اند و توانسته‌اند جایگاهی درخور توجه در ادبیات معاصر کشورهای خود پیدا کنند. یکی از نقاط برجسته در شعر این دو شاعر، پدیده‌ای است که نیچه^۱ آن را «ابراسان»^۲ نام نهاده است، همان که در آغازین گفتارهای زرتشت، آن را چیزی معرفی کرده است که باید بر او چیره شد و زرتشت می‌خواهد آن را بیاموزاند. همو که معنای زمین است و آدمیان باید به آن (زمین) وفادار بمانند. او که آذرخش است و مایه شیدایی! (ر.ک: ۱۳۸۰: ۲۲ و ۲۴)

نوشتار حاضر تلاشی است در حوزه‌ای از ادبیات تطبیقی^۳ که بی‌توجه به تأثیر و تأثر میان متن‌های نقدشده و نیز بی‌توجه به جغرافیای دو متن، براساس وحدت افکار بشری، نسبت میان اندیشه‌های جاری در متن را بررسی می‌کند و به شباهت‌ها و تفاوت میان آن‌ها اشاره کرده و آن‌ها را تحلیل می‌کند.

ادبیات جهان همواره سرشار از اندیشه‌هایی است که باوجود ارتباطنداشتن با یکدیگر، روحی یکسان در آن‌ها جاری است و با آنکه ادبیات تطبیقی در بدو پیدایش در اروپا، به‌خودی خود در پی یافتن شباهت‌ها در متون غیر هم‌زبانی بود که برهم تأثیر گذاشته بودند، با ظهور «نقد نو»^۴ که درمقابل «مکتب فرانسه» به «مکتب آمریکا» معروف شد، بیش از اقتضانات بیرونی، به درون متن‌ها متمرکز شد و روح سرگشته میان متن‌ها را به‌دام کشید و بر آن مهر نقد زد. این نتیجه همان تلاشی بود که رنه ولک^۵ آن را «جدال میان تاریخ ادبیات و نقد» (۱۹۷۸: ۲۸۳) نام نهاد. وی در این جدال خود را مدافع «انسانیت جدید» می‌داند که در هنر و ادبیات پدیدار می‌شود (ر.ک: همان: ۲۸۴). بیان یک نکته در اینجا ضروری است که این نگاه منجر به خلط میان دو مبحث نقد و ادبیات تطبیقی نمی‌شود، بلکه لازم است که «نقد ادبی ماهیتی تطبیقی داشته باشد و از مرزهای زبانی و جغرافیایی در پرداختن به ادبیات بگذرد، همان‌گونه که ادبیات تطبیقی هم بایستی در پرداختن به متون ادبی نقادانه عمل کند و به‌جای توجه به ابزار و تأثیرات، به ساختار زیبایی‌شناختی متون مورد مقایسه بپردازد.» (عبود، ۱۹۹۹: ۵۰). با توجه به آنچه درباره محور اساسی نقد بیان شد، پرداختن به موضوع «انسان»

1. Nietzsche
2. Ubermensch
3. Comparative Literature
4. New Criticism
5. Rene Welek

در شعر شاعران معاصر ایرانی و عرب، یکی از موضوعات قابل توجه است که به‌جرات می‌توان آن را درون‌مایه اصلی شعر دو شاعر مورد بررسی این نوشتار دانست.

احمد شاملو و رفعت سلّام که در ادبیات معاصر جهان از نام‌های برجسته در دو حوزه جغرافیایی ایران و مصر هستند، در مجموعه‌های شعری، خود نگرشی کمابیش مشابه به انسان دارند که در نوشتار حاضر شباهت‌ها و تفاوت دیدگاه شاعرانه آن‌ها به انسان بررسی شده است. این بررسی بر مبنای نظریه «ابرانسان نیچه» صورت گرفته که پس از اشاره به کلیاتی درباره این نظریه، نمود آن در شعر دو شاعر مقایسه خواهد شد.

۱-۲. ضرورت، اهمیت و هدف

اندیشه بشری پیش از آنکه در فلسفه جاری شود، در ادبیات هویدا بود. از ابتدای فرهنگی شدن انسان و به‌قلم کشیده‌شدن افکار و اندیشه‌های او، خالقان آثار همواره خود و ضمیر آگاه و ناخودآگاه خویش را در قالب‌های مختلفی جلوه‌گر ساخته‌اند که نام آن ادبیات نهاده شد. هر اثر ادبی، جدای از موضوع و حتی مضمون و درون‌مایه خود، به درجاتی بازگوکننده زمینه‌هایی است که باعث به‌دنیا آمدن آن شده است. در این میان، می‌توان گفت شعر نسبت مستقیم‌تری با اندیشه‌های شاعر دارد و در واقع، عصاره آن است.

از اقتضات ادبیات تطبیقی، مقایسه آثار شاعران گوشه و کنار جهان با یکدیگر و یافتن نسبت آن‌ها با اندیشه‌های تأثیرگذار بر آن‌هاست تا بدین ترتیب، روح حاکم وحدت‌بخش بر آن‌ها هویدا شود و راهی به‌سوی شناخت انسان فراهم شود.

هدف از پژوهش حاضر، جدای از آنکه معرفی یک شاعر معاصر عرب به فرهیختگان ایرانی است که می‌توان آن را هم‌اورد شخصیتی همچون شاملو دانست، همچنین، غور کردن در اندیشه‌های جاری این دو شاعر نیز هست که می‌تواند نزدیکی گفتمان آن‌ها را آشکار نموده، گامی در راستای آشنایی بیشتر دو فرهنگ ایرانی و عربی با یکدیگر باشد که در چارچوب تمدن اسلامی، دیری است که تعامل نزدیک و شانه‌به‌شانه داشته‌اند.

۱-۳. پرسش‌های پژوهش

- «ابرانسان» نیچه در شعر این دو شاعر اومانیت چه جایگاهی دارد؟

- نسبت میان نگاه دو شاعر با یکدیگر و با نظریه «ابرانسان» نیچه چیست؟

۱-۴. پیشینه پژوهش

از آنجا که احمد شاملو و رفعت سلّام از شاعران بنام معاصر هستند؛ پژوهش‌های متعددی درباره آن‌ها انجام

شده است؛ از جمله: سمیر عبدالسلام (۲۰۱۲) از منظر زیبایی‌شناسی به دیوان هکند/ تکلم الکرکدن پرداخته است. الجوهری (۲۰۱۵) این مجموعه شعری را به‌عنوان درامی بررسی کرده و همچنین به موضوع چندصدایی در دیوان رفعت پرداخته است.

مختاری (۱۳۹۲)، انسان در شعر شاملو و جایگاه انسان مبارز سیاسی و اهمیت آن از نگاه شاملو را تحلیل کرده است. سلاجقه (۱۳۹۵)، افزون بر توضیح هنجارشکنی‌های زبانی شاملو، اندیشه‌های فلسفی او را تحلیل می‌کند.

آشوری (۱۳۹۲) مقدمه کمابیش مفصلی درباره افکار نیچه و تبیین ابرانسان او آورده است. استنلی مک دنیل^۱ (۱۳۸۳) آثار برگزیده نیچه را شرح داده و آفرینی (۱۳۹۱) به پست‌مدرنیسم^۲ نیچه اشاره می‌کند. بی‌تردید، بازتاب اندیشه‌های این فیلسوف بزرگ در آثار نویسندگان و شاعران دست‌مایه پژوهش‌های متعددی در قالب مقاله، کتاب و رساله قرار گرفته که اشاره به تمامی آن‌ها از حوصله نوشتار پیش رو خارج است و پژوهش مستقلی را می‌طلبد؛ اما می‌توان ادعا کرد که موضوع ابرانسان نیچه در آثار این دو شاعر، آن‌هم با رویکردی تطبیقی، تاکنون بررسی نشده است.

۱-۵. روش پژوهش و چارچوب نظری

بسیاری از پژوهشگران اندیشه‌های نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) بر ابن باورند که تأملات و پرسش‌های جدی این فیلسوف آلمانی از اروپای بورژوازیِ اواخر قرن نوزدهم، به‌مثابه وارد کردن ضربتی بیدارکننده بر اروپا بود تا از خواب شیرین رضایت خود بپرد و راه برای اندیشیدن متفکرانی همچون هایدگر^۳ و فوکو^۴ به موضوع انسان گشوده شود (ر.ک: نیوهاوس^۵، ۱۳۸۳: ۴۸-۴۹ و احمدی، ۱۳۷۷: ۱۱۲).

این فیلسوف با طرح ایده «ابرانسان» نگاهی متفاوت به خدا، جهان و خود عرضه داشت که نشانه‌هایی از آن در شعر دو شاعر مورد بررسی نمود یافته است. در نوشتار پیش رو که به‌روش توصیفی - تحلیلی انجام می‌شود، نسبت شعر احمد شاملو و رفعت سلّام در دو مجموعه مورد اشاره، با چارچوب فکر نیچه در ایده ابرانسان با یکدیگر مقایسه می‌شود. بدیهی است، نقد دیدگاه‌های نیچه از نگاه دیگر فیلسوفان و به‌ویژه، درباره تعارض آن با آموزه‌های دینی نوشتار مستقلی را اقتضا می‌کند و هدف نگارندگان، تنها بررسی حضور این ایده در شعر دو شاعر است.

1. Stanley Mc Daniel
2. Postmodernism
3. Heidegger
4. Foucault
5. Newhouse

۲. پردازش تحلیلی موضوع

۲-۱. نگاهی به ابرانسان نیچه

نیچه که دغدغه تقدیر انسان در دنیای معاصر را دارد، «ابرمرد را در افاده معنای گذار از وضع موجود به کار می‌گیرد. وضعی که در آن انسان، مدار و کانون هستی تلقی شده (اومانیزم^۱). انسانیت غایت و فرجام هستی نیست؛ بلکه پلی است که باید از روی آن گذشت و به مرحله برتر دست یافت.» (آفرینی، ۱۳۹۱: ۱۵۲). از نظر نیچه توجه به تن و زندگی زمینی فضیلت اساسی بشر است. نیچه با «خواردارندگان تن» که به ابعاد مادی و نیازهای غریزی انسان بی‌توجه‌اند به مبارزه برمی‌خیزد، می‌تازد که شما چون «خود» تان در حال نابودی است و نمی‌توانید به فراسوی خود بروید، به خوارنمودن تن می‌پردازید. او معتقد است ارزش تن تا آنجاست که جان و روان در خدمت آن هستند.

«نیچه دلیل بالندگی انسان یونانی پیش از سقراط را زندگی خواهی تنومند انسان یونانی می‌دانست که خود مدلول هم‌سنگی نیروی دیونیسوسی، مظهر شراب و شور و مستی و نیروی آپولونی، مظهر خرد، در جامعه یونان باستان بود. او همیشه سقراط را به‌خاطر حذف روحیه دیونیسوسی یونانیان سرزنش می‌کرد.» (همان: ۱۵۹)؛ بنابراین، نیچه شخصیت ابرمرد را بر پایه تقویت «ابعاد دیونیسوسی» یعنی آری گفتن به لذت‌های زمینی و نیازهای انسانی بنا می‌نهد تا پس از نابود کردن ارزش‌های کهن، ارزش‌های جدید را بیافریند. «مرد بیدار دانا می‌گوید: من همه تن هستم و دیگر هیچ و روان تنها واژه‌ای است برای چیزی در تن.» (نیچه، ۱۳۹۲: ۳۸)

اما آیا می‌توانیم این تصور را داشته باشیم که ابرانسان فردی عاری از صفات انسانی و تابع اراده و قانون خویش و خشم خود است. هایدگر کیستی ابرانسان را چنین شرح می‌دهد: «ابرانسان، آن انسانی است که از انسانیت پیشین خود فراتر می‌رود تا فقط چنین انسانیتی را نخستین بار به ذاتش هدایت کند، ذاتی که هنوز نامتصل است؛ و انسانیت را در آن ذات راسخ کند.» (۱۳۸۹: ۱۲) وی با اشاره به یادداشت‌های نیچه درباره زرتشت، در پاسخ به این پرسش که «فریادهای ابرانسان از کجا برمی‌خیزد؟» و «چرا انسانیت سابق دیگر کافی نیست؟»، می‌گوید: «چون نیچه مرحله تاریخی‌ای را بازشناسی می‌کند که در آن انسان حکومت بر تمامی زمین را برای خود خواسته است.» (همان) بدین ترتیب، تحلیل هایدگر آن است که «ابرانسان کسی است که از انسانیت پیشین و معاصر فراتر می‌رود و بدین سان او در حال گذار و فراتر رفتن است.» (همان: ۱۴)

فردریش کاپلستون^۱ هم در باب ابرانسان نیچه می‌گوید: «نیچه اسطوره ابرانسان را همچون مهمیزی به انسان بالقوه والاتر و همچون هدفی برای او پیش می‌کشد. «هدف» نه انسانیت که ابرانسان است. انسان چیزی است که بر او چیره باید شد، انسان پل است نه هدف؛ اما این بدان معنا نیست که انسان با فرایندی ناگزیر به ابرانسان بدل خواهد شد. ابرانسان اسطوره است. هدفی است برای اراده، ابرانسان معنای زمین است... اینجا مسئله بدل شدن انسان به ابرانسان، از راه یک فرایند گزینش طبیعی در میان نیست؛ زیرا در این صورت، رشته چه بسا در مغاک فروافتد. ابرانسان پدید نخواهد آمد، مگر آنکه افراد برتر دلیری کنند و همه ارزش‌ها را باژگون کنند و لوح‌های کهن ارزش‌ها را بشکنند. به‌ویژه لوح‌های مسیحی را و از درون زندگانی و قدرت سرشار خود، ارزش‌های تازه بیافرینند. ارزش‌های تازه به انسان والاتر جهت و هدفی خواهد بخشید که ابرانسان مظهر شخصی آن است. اگر گریبان نیچه را بگیرند که چرا نتوانسته است ابرانسان را به روشنی وصف کند، او چه بسا پاسخ دهد که چون ابرانسان هنوز در میان ما نیست.» (۱۳۹۳، ج ۷: ۴۰۳)

۱-۲. ابرانسان در فلسفه نیچه

نیچه در نخستین نوشته‌های خود ادعا می‌کند که می‌خواهد به نوع بشر ارتقا بخشد: «آخرین چیزی که من نویدش را می‌دهم، «بهبودبخشیدن» به نوع انسان است. هیچ بُت جدیدی بر نمی‌افزایم؛ بگذار بت‌های گذشته پیام‌زنند که پاهای گلی داشتن به چه معناست. هدف من بیشتر سرنگون کردن بت‌هاست.» (۱۳۹۲: ۴۴) وی در این بهبودبخشی به تشریح «خود» می‌پردازد: «خود فرزانه، خود هوشمند و خود نویسنده خوب» و خود را در شناسایی انسان، برتر می‌بیند، زیرا «جایی که تو چیزهای آرمانی می‌بینی من چیزهای انسانی، افسوس بی‌اندازه انسانی می‌بینم.» (همان: ۱۱۵) و این نگاه را حاصل رهایی از آرمان‌گرایی‌هایی می‌داند که به تعبیر او کلاه‌برداری والاست و آلوده شدن به مادینه‌بازی!^۲ (ر.ک: همان: ۱۲۰).

نیچه از قول زرتشت، انسان را بندی می‌داند بسته میان حیوان و ابرانسان؛ بندی بر فراز مغاکی (ر.ک: همان: ۲۴) که گاه یکی از بیماری‌های زمین است (ر.ک: همان: ۱۴۳) و گاه در مرگ خداوند انسانی والاتر می‌شود و سروری می‌کند (ر.ک: همان: ۳۰۲)؛ اما ایده «ابرانسان» در تفکر نیچه معماگونه است؛ بنابر بعضی از عبارات نیچه، ابرانسان کسی است که در زمان آینده می‌آید. آیا ابرانسان نیچه با شرایطی، همانند «سوشیانس»، آن مصلح بزرگ جهانی آیین زرتشت، خروج خواهد کرد؟ یا اینکه تنها انسان با فرایند تکامل داروینی می‌تواند به ابرانسان تبدیل شود؟ مفسران فلسفه نیچه در این باره دیدگاه‌های متفاوتی دارند.

ابرانسان در تصور نیچه غایت کمال‌بخشی انسانی است. پس از اینکه انسان ارزش‌های کهن را نابود کرد؛

1. Copleston
2. Womanishnesses

اکنون باید با داشتن «اراده‌ای معطوف به قدرت» به آفرینش ارزش‌های نو دست بزنند. با آفرینش این ارزش‌ها فرهنگ نو، اخلاق و مابعدالطبیعه جدید مناسب با ابراهان نیز ساخته می‌شود. وقتی ابراهان سایه‌وار به سراغ او می‌رود، حتی خدایان نیز در برابرش زنگ می‌بازند؛ بنابراین، راه چاره نه در انفعال و افسوس انسان و سرسپردگی پوچ‌باورانه او و در برابر تقدیر تیره و نه در سایه‌زیستن انسان برتر و احساس تقصیر و عذاب وجدان همیشگی اوست، بلکه در فراموشی ابراهان و انرژی‌های نوین حیاتی اوست که تقدیر جهان را به کل تغییر خواهد داد.

ایده ابراهان در تفکر نیچه معماگونه است؛ بنابراین بعضی از عبارات نیچه، ابراهان کسی است که در زمان آینده می‌آید. آیا ابراهان نیچه تحت شرایطی، همانند «سوشیانس» آن مصلح بزرگ جهانی آیین زرتشت، خروج خواهد کرد؟ یا اینکه تنها انسان در تحت فرایند تکامل داروینی می‌تواند به ابراهان تبدیل شود؟ مفسران فلسفه نیچه در این باره دیدگاه‌های متفاوتی دارند: پیر ابر سوفرن می‌گوید: «ابراهان در نزد نیچه یک نوع جدید نیست که مخلوق انتخاب طبیعی باشد و مثلاً همان‌طور که انسان اندیشه‌ورز جانشین انواع پیشین نوع میمون شده است، ابراهان نیز جانشین انواع انسان فعلی شود. ابراهان به یک نژاد جدید تعلق ندارد؛ اما آنچه الزام و ضرورت دارد، این است که اگر ابراهان چیزی است که خود انسان می‌تواند روزی به آن تبدیل شود، پس در همین معنا انسان باید پس از مرگ خدا بتواند به ابراهان تبدیل شود.» (۱۳۸۸: ۳۵-۳۳). با وجود خصوصیتی که در مورد ابراهان گفته شد، هنوز ابهام‌های زیادی درباره این ایده وجود دارد. ابهام‌هایی از این دست که: ابراهان از جنس بشر است یا از نوعی دیگر؟ آیا تاکنون مصداقی برای آن آمده است یا در آینده خواهد آمد؟ چگونه باید بین قانون و غریزه یا لذت و خرد همنشینی ایجاد کرد؟ چگونه می‌توان بین خودخواهی و غرور ابراهان و زندگی سایر آحاد جامعه همسانی آفرید؟ به نظر می‌رسد تلاش خود نیچه هم به جایی نرسیده و چند و چون کار در ابهام باشد. گویی نیچه به عمد تصویر ابراهان را مبهم باقی می‌گذارد. شاید بتوان گفت، ابراهان گستره‌ای ایده‌آل و متعالی است که در چنین گفت زرتشت غایت آرزوی بشر خوانده می‌شود. چستی ابراهان نیچه و زرتشت خصوصیات ابراهان را به درستی معلوم نمی‌دارند. ابراهان غایت، فرجام و هدفی است که در فاصله دوری از وجود انسان کنونی قرار می‌گیرد. (ر.ک: ضیمران، ۱۳۸۸: ۱۰۹).

ابرمرد نیچه با ویژگی‌های پیش گفته، در مقابل نگاه دینی به انسان قرار می‌گیرد؛ بنابراین نقد و بررسی آن از منظر آموزه‌های دینی ضرورت می‌یابد؛ همچنین نظریه ابرمرد از تناقضات درونی رنج می‌برد؛ گرچه نتیجه‌گیری در مورد چستی دقیق ابراهان از دیدگاه نیچه دشوار است، اما در این جستار، براساس تعاریف

موجود از ابرانسان و ویژگی های آن طبق مبحث اومانیسیم، مؤلفه‌هایی همچون ۱- محوریت انسان پس از تعبیر مرگ خدا؛ ۲- توصیف نیروهای غریزی با عنوان «طبیعت گرایی»؛ ۳- مخالفت با اخلاق خرافی و «تقدیر گرایی» و درنهایت، حرکت به سمت آرمان و ۴- امید به آینده‌ای بهتر، در مقایسه تطبیقی شعر این دو شاعر بررسی می‌شود.

۲-۲. محوریت انسان پس از تعبیر مرگ خدا در شعر شاملو و سلام

در مقدمه چنین گفت زرتشت آمده است: «مقام ابرانسان در توان هیچ انسانی نیست.» (۱۳۹۲: ۷) شاملو نیز به این باور اذعان دارد:

«آدمی بودن / حسرتا! / مشکلی ست در مرز ناممکن. نمی‌بینی؟» (۱۳۸۲: ۹۵۰)

شاملو در شعر خود، تصاویر مختلفی از انسان نشان داده است. او معتقد است که بدون انسان، هستی را هویتی نیست و جهان از آن روی زیبا شده که مجیز حضور انسان را می‌گوید (ر.ک: همان: ۸۷۰). شاملو مبلغ انسان با تمام خصایصش در جهان شعر است. زنجیره حضور انسان در شعر شاملو با مبارزه به هم پیوسته شده و برترین انسان‌ها در نگاه او همان «کاشفان فروتن شوکران» هستند که به «چرا مرگ خود آگاه‌اند». اسطوره‌هایی که اگر مبارزه آنان نباشد، زندگی انسان‌های عادی دگرگون نخواهد شد. حتی هنگامی که «سال بد» آغاز می‌شود و چهره مبارزان در هاله‌ای از اندوه فرومی‌رود، او به عشق پناه می‌برد، اما در پناه عشق به ستایش ارزش‌های عام انسانی می‌پردازد تا دوره بازگشت انسان بر گزیده فرارسد (ر.ک: مختاری (۱۳۹۲: ۱۴۸) سرانجام انسان بر گزیده از راه می‌رسد، او سرمست از خُمت فرزاندگی در تلاش برای آفریدن ارزش‌هایی تازه و به کنار نهادن «انسان‌های واپسین» است.

در مجموعه «مدایح بی‌صله» که شعر سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۹ را دربر می‌گیرد، تفکر شاملو و نگاه او به انسان اعتلا یافته است. جوشش و هیجان سالیان در او کمرنگ شده و اکنون به دنبال انسان فرزانه است. انسانی والاتر از همه آفریدگان که دایره حضورش از کوه و اقیانوس و دوزخ و بهشت و عرش و فرش برمی‌گذرد:

«نقش غلط مخوان / هان! / اقیانوس نیستی تو / جلوه سیال ظلمات درون / کوه نیستی / خشکی بی‌انعطافی محض / انسانی تو / سرمست خمت فرزانه‌گی ای تو / از دوزخ و بهشت و فرش و عرش برمی‌گذری / و دایره حضورت / جهان را در آغوش می‌گیرد.» (۱۳۸۲: ۱۰۳۰)

در اینجا می‌توان انسان فرزانه شاملو را در کنار ابرانسان نیچه قرار داد، یعنی همان‌گونه که «نیچه چشم‌به‌راه است که ابرمرد برآید و همه ایدئولوژی‌ها را نفی کند و به جای اقتدار و اصالت ایدئولوژی،

اصالت زیبایی، غریزه، تندرستی و توجه به بدن و زمین را نوید دهد.» (آفرینی، ۱۳۹۱: ۴۸) شاملو نیز در لایه‌های زیرین شعرش بستری برای ظهور ابراهیم تهیه کرده است تا دایره حضورش جهان را در آغوش گیرد و با استفاده از این فرصت «فرصتی تپنده در فاصله میلاد و مرگ» معجزه آفرینی کند. «شاملو انسان رؤیایی و آرمانی خویش را هیچ‌گاه محصور در مرز فارسی نکرده و در هیچ چارچوب اعتقادی و مذهبی نگنجانده است. در واقع انسان او یک فرانسوی است.» (سلاجقه، ۱۳۹۵: ۱۱۵)

نیچه آشکارا مخالف حضور خدایی زنده است و با جمله «خدا مرده است»، فقدان شالوده‌ای ماورائی را برای ارزش‌ها بیان می‌کند: «خدا مرده است» ابراهیم تعریف هستی را در غیبت خدا به گردن می‌گیرد. «خدایان همگان مرده‌اند، اکنون می‌خواهیم که ابراهیم بزید.» (۱۳۹۲: ۲۳)

شاید نیچه وجود خدا را از آن رو انکار می‌کند که بخشی از صفات خداوند را به خود اختصاص دهد؛ به‌ویژه نیروی آفرینندگی‌اش را «این خواست مرا به‌دور از خدایان کشاند، چه جای آفریدن بود اگر خدایان می‌بودند.» (مورینو، ۱۳۷۶: ۲۸۱) از نظر یونگ این اندیشه نیچه مشابه همان چیزی است که در آیین‌های نوزایی رواج دارد: «تمامی آیین‌های نوزایی در تمامی مذاهب همین خودنوگردانی را به‌نمایش می‌گذارند و این آیین همیشه به این باور گره خورده است که انسان در خودنوگردانی خویش همان کار خدا را انجام می‌دهد. در چنین شرایطی انسان خود خدا می‌شود.» (۱۳۹۲: ۱۰۱)

انسان فرزانه بر ساخته شاملو نیز موجودیت کلّ هستی را بسته به اراده خود می‌داند. او اسیر هیچ اندیشه آفرینش ساخته‌ای نمی‌شود و گاه تا مرز یگانگی با خدا پیش می‌رود. به‌سان ابراهیمی که در غیاب خداوند باید وظیفه او را بر دوش بکشد:

«جهان را که آفریدی؟/ جهان را؟/ من آفریده‌ام/ به‌جز آنکه چون منش انگشتان معجزه‌گر باشد/ که را توان آفرینش این هست؟/ جهان را/ من آفریدم.../ به کرشمه دست برآورده/ جهان را/ به الگوی خویش بریدم.» (۱۳۸۲: ۸۶۶)

انسان آفریننده جهان به‌شکل کنونی آن است. «شاملو در حقیقت به همین نکته تأکید دارد که جهان را برابر با دریافت و سلیقه خود که برخاسته از عنصر تخیل و ادراک است خلق کرده است و کس دیگری جز انسان را توان چنین اقدام خطیری نیست؛ بنابراین چنین انسانی است که همه‌چیز را دگرگون می‌کند و مسئولیت آن نیز با خود اوست.» (رضوانی، ۱۳۹۶: ۱۴۷)

این نوع نگاه به انسان و قدرت او در تغییر هستی و سرنوشت به‌دست خود، در «سرود ابراهیم در آتش» نیز

دیده می شود:

«من بینوا بند گکی سربه راه/ نبودم/ و راه بهشت مینوی من/ بز رو طاعت و خاکساری/ نبود/ مرا دیگر گونه خدایی می بایست/ شایسته آفرینه ای/ که نواله ناگزیر را/ گردن کج نمی کند/ و خدایی دیگر گونه آفریدم...» (۱۳۸۲: ۷۲۹)

رفعت سلام از ابتدای مجموعه *هکذا تکلم الکرکدن* (چنین گفت کرگدن)، کوبنده و آشکار از نیچه پیروی می کند: ابتدای کلام او نقل قولی است از کرگدن که:

«لست دیناصوراً، لا وألف کلا... أنا أصل السلالة، والکل ظلالاً باهته.» (۲۰۱۲: ۵)

(ترجمه: من دایناسور نیستم، هرگز و هزار هرگز... من سرسلسله ام و باقی همه سایه هایی رنگ پریده.)

و این عبارت تداعی کننده آغازین عبارت *آنک انسان* است: «من، برای نمونه، مطلقاً دیو - مرد و هیولا - اخلاق نیستم - حتی با آن گونه ای از انسان که تاکنون به لحاظ برخورداری از فضیلت تکریم شده است، از سرشتی متضادم. میان خودمان باشد؛ به نظر می رسد درست همین نکته جزئی از غرور من است.» (نیچه، ۱۳۷۴: ۴۴)

شعر رفعت سلام بینامتنیتی آشکار با کتاب *چنین گفت زرتشت* نیز دارد؛ خواننده گویی با خلاصه ای از زندگی و حکمت روبه رو می شود که به واقع چنین انتظاری هم برآورده می شود. شاعر با نگاهی عمیق مضامینی همچون زن و فریب کاری زنانه، ماجراهای تن، ذات اسطوره ای رؤیایی و ذات ناتوان، مقوله حتمیت مرگ، وطن و خاطراتش را روایت و به سبک و زبان و فرمی ساختار شکنانه بیان می کند.

«این دیوان سرشار است از حضور و هماهنگی چیزهای متقابل و متضاد و همه احوالات انسانی را برای مخاطب به نمایش می گذارد: خشنودی و ناخشنودی، صوفی گری و تمرّد، اوج و پستی؛ اما شاعر در ورای این دوگانگی ها، تضادها و دوراهی های گم گشتگی و نگرانی، به دنبال راه سومی برای رسیدن به ساحل امن آرامش بر کرانه انسانیت است.» (الجوهری، ۲۰۱۵: ۳)

رفعت مانند نیچه دغدغه تقدیر انسان در دنیای معاصر را دارد و معتقد است باید ارزش های فعلی را بشکند و به آن ها نه بگوید، اما این نه گویی، یک ویرانگری محض نیست، بلکه ویرانگری ای است که در دل آن ساختن نهفته است. نیچه نادانی گذر از انسانیت و رسیدن به مرحله والاتر است و ابرانسان را شایسته آن می داند که در عصر واماندگی انسان امروزی، عالمی نو با ارزش های جدید بیافریند. او تعریف هستی را در غیبت خدا به گردن می گیرد. رفعت، پس از مرگ خدا صفت آفرینندگی را به انسان و خود نسبت داده است و با صدای کرگدن قدرتمند اسطوره ای می گوید:

«كَأَنِّي سَيِّدُ السُّدُومِ / أَدْحُو طِينَةً فِي رَاخِي / أَقُولُ: كُوبِي، فَتَكُون.» (۲۰: ۲۰۱۲)

(ترجمه: گویی من سروری از مه و غبار هستم/ مقداری گِل در دستم می‌گسترانم/ می‌گویم باش و می‌شود.)
گاه صفت برتری و تسلط خداوند بر هستی را به خود نسبت می‌دهد.

«أَنَا الْأَبَدُ وَالْكَوْنُ كُرَّةٌ سَقِيمَةٌ فِي يَدِي، أُنْقَادُهَا بَيْنَ رَجُلِي فِي مَلْيِي ... أَشُوْطُهَا فِي الْهَوَاءِ.» (همان: ۳۵)

(ترجمه: من ابد هستم و تمام هستی بسان تویی ناتوان در دست من است، آن را با پاهایم بالا و پایین می‌اندازم و به هوا پرتاب می‌کنم.)

حتی فراتر از آن می‌گوید. اگر هستی غیب و ماورایی داشته باشد؛ من آن عالم غیب هستم:

«أَنَا غَيْبِيَّةُ الْكَوْنِ / أَقْضُمُ الْوَقْتَ.» (همان: ۷۹)

(ترجمه: من بی‌هشی گیتی‌ام، زمان را می‌جوم.)

مخالفت با عالم ماوراء و کنار نهادن جهان بینی، از شرایط لازم برای دستیابی به مرحله انسان برتر است. نیچه تأکید می‌کند که انسان به جای پذیرش یوغی که اژدهای مسیحیت بر گردن او نهاده و بر او فرمان می‌راند، باید به انسانی آزاد تبدیل شود که بگوید: «من می‌خواهم». این نخستین پیش شرط گسستن از اخلاق دینی و گام نهادن در راه اخلاقیات فردی و انسانی است.

شاملو هم تا آنجا از مدعیان دین بیزار است که می‌گوید از آن روی که «کنار سقاخانه آینه/ نزدیک خانقاه درویشان» به دنیا آمده‌ام؛ «سایه ابلیس را/ هم از اول/ همواره در کمین» خود می‌یابم. شاملو به روشنی به انسان پیغام می‌دهد که دست از دنیای ماوراء و آسمان بردارد؛ زیرا اگر دل بسته آن شود، تنها «گورستانی از عدالت» در خواهد یافت (۱۳۸۲: ۸۹۴) و اگر به افسون آسمان فریفته شود، سرشکسته از پای در آمده، از جایگاه ابراهیمی به‌زیر کشیده می‌شود و چون سلطان سرشکسته‌ای مسخره می‌شود:

«به غیاب دردناک تو سلطان سرشکسته کهکشانی‌ها خواهم اندیشید که به افسون پلیدی از پای در آمدی.»

(همان: ۸۹۵)

او خواهان شکستن اقتدار آسمان و توجه به زمین است:

«پیغامت کردم از پس پیغام به هزار آوا که دل از آسمان بردار که وحی از خاک می‌رسد/ مقام تو جایگاه بندگان نیست که در این گستره شهریاری تو؛ و آنچه تو را به شهریاری برداشت نه عنایت آسمان که مهر زمین است.» (همان: ۸۹۲)

مهر زمین! همان که نیچه «زندگی خواهی تنومند انسانی و پرداختن به نیروی دیونیسوسی (مظهر شراب و شور و مستی)» می‌خواندش: «برادران با نیروی فضیلتان به زمین وفادار مانید! عشق ایشارگر و دانایی شما خدمتگزار معنای زمین باد... مگذارید که فضیلتان از آنچه زمینی است بگریزد و بال بر دیوارهای سرمدی

کوبد! همانند من، فضیلت پرواز کرده را به زمین بازگردانید. آری به تن و زندگی تا به زمین معنا بخشید: معنای انسانی.» (۱۳۹۲: ۹۹)

۲-۳. طبیعت‌گرایی

از نظر اومانیست‌ها طبیعت قلمرو انسان است، ترکیبی او را به طبیعت گره می‌زند که این ترکیب عبارت است از جسم، حواس و نیازهای او. انسان نمی‌تواند خود را از آن امور طبیعی جدا کند یا از آن‌ها غفلت نماید. شخصیت ابرمرد نیچه نیز با تقویت ابعاد دیونیسوسی فارغ از هر قید و بندی به لذت‌های زمینی آری می‌گوید و به قصد ارضای نیازهای انسانی خود و نه سرکوب آن‌ها زندگی می‌کند.

رفعت در شعر خود، به‌طور گسترده‌ای به ابعاد طبیعی زمینی و توصیف تن و تمایلات جسمانی می‌پردازد. او جسم و بدن را سرور و بالادست می‌انگارد و خود را خدمتکار تن و امیال جسمانی می‌داند:

«جسدي سیدی/ وأنا جارتیئة المسیرة/ یسوفنی کلّ یوم إلی مراعی الشهوة الموهرة/ أنا الفریسة الماکرة.» (۲۰۱۲: ۳۵)

(ترجمه: سرور من جسم من است و من کنیز در دسترس او هستم/ هرروز مرا در دشت‌های شهوت می‌چرخاند/ من همان شکار فرینده‌ام.)

در جای دیگر نیز می‌نویسد: «جسدي عُشُّک الدافیء وأعضائی طعامٌ وشراب.» (همان: ۶۴)

(ترجمه: تن من آشیانه گرم توست و اعضای بدنم آب و غذای تو.)

و گاه پیروزی‌های متوهمانه برای بدن قائل می‌شود:

«هكذا تدهرُ الروحُ و یخصرُ الجسدُ الدّاوی/ أیها التسیانُ الفاتنُ/ أینها الغیوبة البهیجة.» (همان: ۶۴)

(ترجمه: این چنین است که روح من شکوفا و تن پژمرده‌ام سبز می‌شود، ای فراموشی فریب‌کار! ای بی‌هشی بهجت‌زا!)

گفتمان بدن‌محور مدام تکرار می‌شود و خود را بر فضای دیوان حاکم می‌کند. تمامی لحظات اوج و حسیض تن به‌تصویر کشیده می‌شود، تصویری که «ذات» (خود) آن را روایت می‌کند.

روی دیگر طبیعت‌گرایی رفعت در توجه او به زن و توصیفات زنانه دیده می‌شود. شاعر گاهی با زن

گفت‌وگو می‌کند و گاهی از حدیث نفس زنانه می‌نویسد؛ گویی که با زن یگانه شده است. اوج نماد

تنانگی زن در این دیوان در واژه «ئدی» است:

«ئدیها وهوهة ناهدة/ تنأم فی یدی.» (همان: ۶۲)

(ترجمه: پستان‌چابک برآمده‌اش در دستانم می‌آرامد.)

«تعالی، إلی التهر/ ئدیاک طبقان یفیضان وأنا المّجاعة.» (همان: ۶۶)

(ترجمه: بیا، به‌سوی رودخانه، پستان‌هایت طبق‌هایی [از غذا] است و من گرسنه‌ام.)

زن خود را باغ رازآلود معشوق می‌داند که همواره از او خوشه برمی‌چیند و نهرهای شیر و عسل بر دست‌ها و لبان و دیگر اندام‌هایش جاری می‌شود، می‌چیند و می‌چیند، اما تمام نمی‌شود:

«أنا لِحَبِيبِي حَدِيقَتُهُ السَّرِيَّةُ، ... يَقْطُفُنِي فَأَسِيلُ كَمَرِ عَسَلٍ وَلَيْنٍ وَعَلَى يَدَيْهِ وَشَفْتَيْهِ، وَسَائِرِ جَسَدِهِ، يَقْطُفُنِي وَيَقْطُفُنِي، وَلَا أَنْفَدُ.»
(همان: ۱۱۳)

(ترجمه: منم باغچه پنهان معشوقم ... مرا برمی‌چیند و من رودخانه‌ای شیر و عسل بر دستان و لبان و دیگر اعضای بدنش جاری می‌شوم، مرا می‌چیند و می‌چیند و تمام نمی‌شوم.)

سپس در حاشیه توضیح می‌دهد باغی که سرشار از میوه‌های ممنوعه و غذاهای تمام‌ناشدنی است. در مجموعه *مدایح بی‌صله* شاملو، اندیشه اجتماعی مسلط است و چهره معشوق چندان محسوس نیست، جز در لابه‌لای چند شعر:

«چه لازم است بگویم / که چه مایه می‌خواهت؟ / چشمانت ستاره است و / دلت شک.» (۱۳۸۲: ۹۱۴)
«دوست می‌دارم بی‌آنکه بخواهت / ... نهایت عاشقی است این؟ / آن وعده دیدار در فراسوی پیکرها؟»
(همان: ۹۳۸)

اما در مجموعه‌های دیگر شاملو عاشقانه‌هایی با مضامین جسمانی دیده می‌شود:
«بوسه‌های تو / گنجشگکان پرگویی باغ‌اند / و پستان‌های کندوی کوهستان‌هاست / و تنت / رازبست جاودانه / که در خلوتی عظیم / با منش در میان می‌گذارند.» (همان: ۶۴۲)

«به‌طور کلی می‌توان گفت مناسبات عاشق و معشوق در شعر معاصر، مناسباتی زمینی است، اما در برخی عاشقانه‌های شاملو درعین اینکه مبنایی زمینی دارد، در بسیاری از توصیف‌ها از سطح زمین فراتر می‌رود و چهره‌ای آسمانی می‌یابد...» (سلاجقه، ۱۳۸۴: ۴۳۴)؛ برای مثال در شعر «آیدا در آینه» این فراز و فرود به‌خوبی نمایان است. شاعر ابتدا از زیبایی جسم او سخن می‌گوید:

«دو پرندۀ بی‌طاقت در سینه‌ات آواز می‌خوانند / تابستان از کدامین راه فرا خواهد رسید / تا عطش / آب‌ها را گوارا تر کند.» (۱۳۸۲: ۴۹۶)

بعد ناگهان از مرزهای زمینی فراتر می‌رود و معشوق را بر بالاترین نقطه آسمان می‌نشانند:
«ای پری‌وار در قالب آدمی / حضورت بهشت است که گریز از جهنم را توجیه می‌کند / دریایی است که مرا در خود غرق می‌کند / تا از همه گناهان و دروغ شسته شوم.» (همان: ۴۹۸)

شاید بتوان جنبه جسمانی و تنانگی شعر شاملو را در ابیات پیش‌گفته جمع‌بندی کرد؛ به عبارت دیگر شاملو در عاشقانه‌های خود، با گریززدن به فراسوی پیکرها، شعر را از عشق گناه‌آلود پاک کرده و به معشوق تقدسی روحانی بخشیده است:

«تو را دوست می دارم/ در فراسوی پرده و رنگ/ در فراسوی بیکرهمان/ با من وعده دیداری بده.» (همان: ۴۹۹).

بدین ترتیب می توان ادعا کرد که این تفاوت در توجه به تنانگی ریشه‌ای فرهنگی دارد، همان که در طول تاریخ در سنت ادبی فارسی و عربی جاری بوده و هست؛ اما اگر بخشی از طبیعت‌گرایی، تمایل به طبیعت زنده جهان قلمداد شود و طبیعت را قلمرو انسان دانست؛ در این صورت تصاویر زیبایی از طبیعت در شعر شاملو وجود دارد. شاملو عاشق طبیعت بود؛ به‌ویژه طبیعت ترکمن صحرا. او در شعر «از زخم قلب آبایی» در دفتر شعر هوای تازه که به یاد «آبایی» دبیر ترکمنی کشته‌شده در دهه بیست سروده، صحنه‌هایی از زندگی ترکمن صحرا را به تصویر کشیده است. (ر.ک: مجابی، ۱۳۷۷: ۵۵۲)

وصف طلوع خورشید و ولولۀ پرندگان در صبح گاهان برای پیشواز نور از زبان شاملو چنین تصویری می آفریند:

«و همچنان که آواز دوردست گردونه آفتاب/ نزدیک می شد/ ولوله‌ای پراکنده شکل می گرفت/ تا یکپارچه/ به سرودی روشن بدل شود/ پیش بازیان/ تسیح گوی/ به مطلع آفتاب می رفتند.» (۱۳۸۲: ۷۹۰)

شاملو در شعر «پاییز سن هوزه» که آخرین شعر مجموعه مدایح بی‌صله است، تصاویر کم‌نظیر دیگری از طبیعت آفریده است؛ برای مثال:

«کنار جهان مهربان/ به مورمور اغواگر بر که می نگریم.../ به دعوت مقاومت‌ناپذیر آب/ محتاطانه/ به سایه سوزان اندامش/ انگشت/ فرومی‌برم/ احساس عمیق مشارکت.» (همان: ۹۶۰)

در سوی دیگر، رفعت کارهای بزرگ و معجزه‌آسای طبیعت را به انسان منسوب می کند و قدرت انسان را تا جایی بالا می‌برد که گویی طبیعت مقهور اوست و خود قادر به انجام هر کاری است:

«أنا النَّخْلَةُ تُسَاقِطُ الرُّطْبَ الْجَنِّيَ عَلَيْكَ، أَنَا الشَّجَرَةُ أَمْدُ ظِلِّي غَيْمَةً تَقَطَّرُ النَّدى فِي الظَّهيرة.» (۲۰۱۲: ۱۴۰)

(ترجمه: من همان نخلی هستم که رطب تازه بر تو می‌افشانم، همان درختی که سایه‌ام را ابروار بر تو می‌گسترانم تا هنگام ظهر بر تو شبنم بیاراند.)

۲-۴. مبارزه با تقدیرگرایی

از دیدگاه اومانیست‌ها، انسان برای تبدیل شدن به انسانی آزاد باید بگوید: «من می‌خواهم» این نخستین پیش شرط گسستن از اخلاق دینی و گام‌نهادن در راه اخلاقیات فردی و انسانی است. انسان‌های شریف همّت بلند دارند و با «اراده معطوف به قدرت» پیش می‌روند.

«نیچه کشش به‌سوی توانایی و قدرت را محور حیات انسان و آثار او می‌داند. او فقط انسانی را می‌ستاید که خود را پلی می‌داند برای رسیدن به چیزی بهتر و به‌ترتیبی در جهت ویران‌سازی خویش است. به‌عکس

حقیرترین فرد، انسانی است که سعی می‌کند هر چیزی را جایش ثابت نگه دارد.» (مک دنیل، ۱۳۸۳: ۴۸)؛ بنابراین، مطیع و آرام‌نشستن و سخن از تقدیر راندن، فقط «بهانه تسلیم بی‌همّتان» (ر.ک: ۱۳۸۲: ۸۹۳) است. شاملو تقدیر و پیشانی و جبر را باطیل می‌شمارد و معتقد است که چنین اندیشه‌هایی از ناآگاهی بشر نشأت می‌گیرد:

«راستی را/ «مختم»/ من به تقدیر و به پیشانی و این گونه باطیل ندارم باور...» (همان: ۸۵۸)

پس باید مردانه قدم در راه نهاد و باراده استوار، نظام‌های ارزشی تحمیلی را نفی کرد و به هیچ انگیزه بیرون و درون اجازه ممانعت در این کوشش را نداد.

رفعت نیز در پی آن است که انسان‌هایی را که تنها به تعالیم و رسوم قبیله و آنچه از گذشتگان باقی مانده، رضایت داده‌اند به ترس و وحشت افکند و آنان را از این سکون نجات دهد:

«فَأَخْلَعُ عَنْ وَجْهِ الْقِنَاعِ لِأَبْدُو جَسَدًا وَحَشِيًّا يَنْشُرُ الرُّعْبَ فِي الْوُجُوهِ الرَّاظِيَةِ بِتَعَالِيمِ الْقَبِيلَةِ...» (۲۰۱۲: ۸۲)

(ترجمه: نقاب از چهره می‌کشایم تا چهره سختی را نمایان سازم که ترس و وحشت بر جان کسانی می‌افکند که به آموخته‌های قبیله‌ای راضی هستند.)

او حتی یک گام فراتر می‌نهد و با به‌فراموشی سپردن و دفن کردن گذشته، با ذهنی پاک، خود را برای چنین حرکت بزرگی آماده می‌کند:

«أَلْمَلِمُ مَا تَبَقَّى / أَدْفِنُهُ / وَأَخْذُ سَمَتِ التَّسْيَانِ.» (همان: ۷۶)

(ترجمه: همه آنچه را مانده در هم می‌پیچم و دفن می‌کنم و راه فراموشی پیش می‌گیرم.)

همچنان که نیچه معتقد است در این راه باید عاری از هر جهان‌بینی، به کودکی معصوم تبدیل شد تا بتوان زندگی جدیدی بنا کرد: «روح کسی که مصاحب زرتشت می‌شود باید سه دگردیسی را برتابد؛ ابتدا باید سنگینی تواضع را تحمل کند، از مشقت شکوه نکند؛ بیش از هر چیز به دنبال حقیقت باشد و نقادی خویش. روح در این مرحله به شتری تشبیه شده است؛ ثانیاً باید فرمان «تو باید» را با «نه» مقدّس پاسخ گوید؛ این روح شیر است و معرف آزادی و اختیاری که ارزش‌هایی تازه می‌آفریند. ثالثاً باید از معصومیت و نسیان، مبدأی نوین بسازد و این روح کودک است... فقط روح کودک است که با بله مقدّس، هستی تازه‌ای را برقرار می‌سازد.» (مک دنیل، ۱۳۸۳: ۵۱)

۲-۵. امید به آینده

روی دیگر مخالفت با تقدیرگرایی، توجه به آینده است. امید به آینده‌ای بهتر، بیانیه^۱ اشعار سیاسی شاملو است. او هرگز در برابر ظلم تسلیم نمی‌شود و منتظر برآمدن آفتاب پیروزی است. شاملو مردم را به وحدت و

همدلی دعوت می کند تا با هم کوشی بر سختی ها فائق شوند.

«حرف من این است: /قطره ها باید آگاه شوند/ که به هم کوشی /بی شک/ می توان بر جهت تقدیری فائق شد.» (۱۳۸۲: ۸۹۵)

شاملو انسان را به شاهراه آزادی نوید می دهد و شادانه و امیدوار خواهان گذر از تنگ راه سختی ها و ناملایمی هاست:

«اما اکنون بر چارراه زمان ایستاده ایم / و آنجا که بادها را اندیشه فریبی در سر نیست / به راهی که هر خروس بادنمات اشارت می دهد / باور کن! / کوچه ما تنگ نیست / شادمانه باش! / و شاهراه ما از منظر تمام آزادی ها می گذرد!» (همان: ۷۹۴)

شاملو هیچ بهانه ای را برای درنگ و سکون نمی پذیرد؛ زیرا آینده در دست های ماست:

«عجبا! / جست و جو گرم من / نه جست و جوشونده / من اینجایم و آینده / در مشت های من.» (همان: ۸۴۷)

و در انتهای تمام کوشش ها و تلاش ها، تصویر زیبایی از گشوده شدن دروازه های بسته، به خنده نشستن لبها و آمدن بهار در شهر خسته و خاموش دیده می شود:

«در معبر قتل عام / شمع های خاطره افروخته خواهد شد / دروازه های بسته / به ناگاه / فراز خواهد شد / لبان فراموشی / به خنده باز خواهد شد / و بهار / در معبری از غریب / تا شهر خسته / پیش باز خواهد شد.» (همان: ۱۰۲۱)

رفعت نیز تلاش برای ساختن ملک و مملکتی جدید و رؤیا گونه را می ستاید و صبح گاهانی را مژده می دهد که غبار ناامیدی را از تن می زداید تا غنچه های در انتظار صبح را برویاند. سرانجام در صبحی زیبا، آرامش از راه خواهد رسید و درهای ما را خواهد کوبید:

«سَيُطْرَقُ بَابَنَا ذَاتَ صَبَاحٍ؛ يَرْقُصُ وَيَغْنِي فِي السَّاحَةِ / وَذَاتَ صَبَاحٍ سَيُطْرَقُ الْبَابُ.» (۲۰۱۲: ۱۴۱)

(ترجمه: صبح گاهی در را خواهد نواخت، رقصان و آوازخوان در حیاط، صبح گاهی در نواخته خواهد شد.

«تَعَالُوا جَمِيعًا بِالْأَغْصَانِ الْخَضِرَاءِ وَالسَّعْفِ / تَعَالُوا بِاللُّوتِ وَالْبَشِينِ / تَعَالُوا مِمَّا تَبَقَّى مِنَ ثِيَابِ الْعِيدِ الْقَدِيمِ.» (همان: ۱۳۰)

(ترجمه: همگی با شاخه های سرسبز خرما بیایید؛ / با نیلوفرهای آبی و شاخه های ذرت بیایید؛ / با لباس های عیدتان که از سال ها پیش دارید، بیایید.)

گرچه در بخش هایی از اشعار شاملو و رفعت، رگه هایی از پوچ گرایی و سیاهی دیده می شود:

«أدلى في الخراب الرّحب شصّي ... أيتها الهيا أنت مملكتي.» (همان: ۲۰)

(ترجمه: قلابم را در خرابه ای پهناور می اندازم ... ای گرد و غبار! تو قلمرو من هستی.)

و شاعر گاه خود را در برابر پر تگاه تنهایی و سقوط می بیند:

«أنا الكركدنّ الوحيد.» (همان: ۷۴)

(ترجمه: من کرگدن تنه‌ایم.)

«أَنَا نَقْطَةُ التَّوْنِ / مَعْلَقٌ فِي إِنْتِصَافِ الْكَوْنِ» (همان: ۹۴)

(ترجمه: من همانند نقطه حرف نون در وسط هستی آویزان و سرگردانم.)

«أَيُّهَا الْعَدَمُ...» (همان: ۱۲۵) (ای نیستی!).

شاملو نیز می‌گوید:

«جز بازگشت به چه می‌انجامد/ راهی که پیموده‌ام؟/ به کجا؟/ کجاست بارانداز این تلاش به جان خریده

به نقد تمامت عمر؟/ کدام است دست آورد این همه راه؟» (۱۳۸۲: ۹۵۴)

اما چنان که دیده شد، اندیشه غالب امید به فردهای بهتر، امیدواری و روشنی است؛ نوری که غبار و

نامیدی را از چهره هستی و زندگی می‌زداید.

«أَيُّهَا النَّهَارُ: اغْسِلْنَا مِنَ اللَّيْلِ وَالظَّلَامِ / اغْسِلْنَا مِنَ الْيَأْسِ وَالْغَمَارِ، أَيُّهَا النَّهَارُ.» (۲۰۱۲: ۱۳۱)

(ترجمه: ای روشنی روز! سیاهی و تاریکی و نامیدی و غبار را از زندگانی ما بزدا. ای روشنی روز!)

۳. نتیجه‌گیری

در مطالعه شعرهای دو مجموعه مورد بررسی، مشخص شد که انسان‌گرایی یکی از ویژگی‌های بارز شعر شاملوست.

او طی چندین دهه فعالیت هنری در مسیر تلاش برای حفظ حرمت انسانی، با ثبات قدم گام برداشته است؛ اما نگاهش

به انسان در دوره‌های مختلف شاعری یکسان نبوده است. در روزگاری نگاه و دغدغه او سیاسی بوده و قهرمانان و

مبارزان سیاسی را ستوده است. در مجموعه *مدایح بی‌صله* که در بردارنده شعر سال‌های ۱۳۶۹ تا ۱۳۵۷ است، اندیشه

شاملو و نگاه او به انسان، اعتلا یافته و می‌کوشد انسان فرزانه را که نمودی از ابراهیم نیچه است، معرفی کند. در این

مرحله، شاملو انسان را نه جانشین خدا که آفریننده‌ای می‌داند که در غیبت خدا وظیفه او را برعهده گرفته است.

رفعت مانند نیچه دغدغه تقدیر انسان در دنیای معاصر را دارد و معتقد است باید ارزش‌های فعلی را بشکند و به آن‌ها

نه بگوید، اما این نه‌گویی ویرانگری محض نیست، بلکه ویرانگری‌ای است که در دل آن، «ساختن» نهفته است؛ اما

انسان رفعت از تنهایی‌ها و سرگشتگی‌های دنیای مدرن روی گردان شده و در اندیشه پشت‌پازدن به ارزش‌های

موجود و نفی جهان‌بینی‌ها و آفریدن زندگی‌ای نو و باطراوت است. او خواردارندگان تن را به توجه به نیازهای طبیعی

و مهر زمین فرامی‌خواند و شاملو نیز انسان را شهریاری می‌داند که نه توجه آسمان، بلکه مهر زمین او را به شهریاری

رسانده است.

وصف تن و تمایلات جسمانی و توجه به زن، جایگاه ویژه‌ای در شعر رفعت دارد. طبیعت‌گرایی شاملو بیشتر از

نوع توصیف زیبایی‌های طبیعت است. گاهی در رویارویی با شعر شاملو و رفعت، رگه‌هایی از پوچ‌گرایی و سیاهی

دیده می‌شود؛ اما اندیشه غالب امید به فردایی بهتر و رسیدن به کرانه امن انسانی و دمیدن صبح و روشنی است.

این دو شاعر معاصر از انسان‌ها می‌خواهند که با ارده معطوف به قدرت پیش بروند، تسلیم عقاید خرافی و تقدیر و جبر

نشوند تا در نهایت، شرایط را برای ابرناسان که جان انسانیت را طراوتی دوباره خواهد بخشید، آماده کنند.

۴. پی‌نوشت‌ها

(۱) احمد شاملو (۱۹۲۴-۱۹۹۹ م): نویسنده، روزنامه‌نگار، مترجم، فرهنگ‌نویس و شاعر ایرانی است که شهرت اصلی او به‌خاطر نوآوری در شعر فارسی و پایه‌گذاری «شعر سپید» در ادبیات معاصر ایران است. شاملو تحت تأثیر نیما به شعر نیمایی که پیوند خود را با استفاده از نوعی وزن و قافیه با شعر کلاسیک حفظ کرده بود، روی آورد؛ اما بعدها فراتر رفت و شعر خود را از قیود اوزان عروضی به کلی قطع کرد و شعر سپید را براساس وزن موسیقایی واژه‌ها در زبان فارسی به‌وجود آورد (ر.ک: پورعظیمی، ۱۳۹۶: ۳۰۳). شاملو در سال ۱۳۲۶ نخستین مجموعهٔ شعری خود را با عنوان *آهنگ‌های فراموش‌شده* منتشر کرد که شامل قطعه‌های پرسوز و گداز عاشقانه بود. «در مجموعهٔ بعد یعنی *قطع‌نامه* به شعر اجتماعی و سیاسی روی می‌آورد، اما از نظر شکل شعر و زبان و بیان شعری هنوز در ابتدای راه است. تنها از مجموعهٔ *هوای تازه* به بعد است که شاملو به زبان شعری خاص خود در شعر سپید دست می‌یابد و این زبان در سبک شخصی در مجموعه‌های *آیدا در آینه*، *آیدا: درخت و خنجر و خاطره*، *قنوس در باران*، *مرثیه‌های خاک* و *شکفتن در مه*، به‌اوج خود می‌رسد و بدین ترتیب شعر سپید یا شعر منشور فارسی بانام شاملو پیوندی ناگسستی می‌یابد.» (حسین‌پور چافی، ۱۳۸۴: ۲۵۵)

دیگر آثار شاملو عبارت‌اند از: *ابراهیم در آتش*، *هوای تازه*، *مدایح بی‌صله*، *دشنه در دیس*، *ترانه‌های کوچک غربت* و *حدیث بی‌قراری ماهان*. شاملو به انسان و سرنوشت او، به‌ویژه پس از واردشدن به عرصهٔ مبارزات سیاسی، توجه ویژه‌ای دارد. ویژگی عمدهٔ شعرهای او از نظر محتوا؛ داشتن نوعی تفکر اجتماعی - فلسفی است و آزادی و انسان‌گرایی در شعر او از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

(۲) رفعت سلام (۱۹۵۱-۲۰۲۰ م) نویسنده، روزنامه‌نگار، مترجم و شاعر مصری است که اولین مجموعهٔ شعری او در سال ۱۹۸۷ با عنوان *ورده الفوضى الجميلة* (گل زیبای آشوب) به‌چاپ رسیده است. سایر آثار او عبارت‌اند از: *اشرفات؛ انما تومیء لی* (او به من اشاره می‌کند)؛ *هكذا قلت للهاوية* (به پر تگاه چنین گفتم)؛ *الی النهار الماضي* (به سوی روز گذشته)؛ *کانتها نهایة الأرض* (گویی او انتهای زمین است)؛ *حجر یطفو علی الماء* (سنگی شناور روی آب)؛ *هكذا تکلم الکرکدن* (چنین گفت کرگدن) و مجموعهٔ *أرعی الشیة علی المیاه* (گوسفندان را روی آب به چرا می‌برم) (ر.ک: سلام، ۲۰۱۴: ۱۷-۲۱). رفعت با تسلط به زبان فرانسه، روسی و انگلیسی به ترجمهٔ اشعاری از شاعران بزرگ جهان پرداخته است. بخش‌های بسیاری از اشعار او به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی و یونانی ترجمه شده است؛ همچنین در زمینهٔ نقد، کتاب‌هایی به نام‌های *المسرح الشعري العربي*، *التراث العربي* و *بجنا عن الشعر* از او منتشر شده است.

شعر رفعت نه تنها از نظر محتوا؛ بلکه به‌لحاظ فرم و ساختار ظاهری نیز ویژگی‌های منحصر به فردی دارد. تقسیم شعر به متن و حاشیه، شکل و محتوایی متفاوت به شعر سلام داده است و به‌مدد استفاده از فنون نوشتاری در فضای رایانه‌ای، لایه‌ها و صداها متعقدی را در شعر خود وارد کرده است. به این ترتیب، شاعر تمامی ظریقت‌های بصری و موسیقایی را در قالب خط، وزن، زبان، علائم سجاوندی و ظرافت‌های بلاغی و بدیعی به کار گرفته تا محتوایی را که در پی القای آن است، بیان کند و این تحقق همان مانیفستی است که از قول آدونیس، مبدع *قصیدهٔ النثر*، در مقاله‌ای با عنوان «*قصیدهٔ النثر؛ ملاحظات اولیه*» در کتاب *بجنا عن الشعر* آورده است. رفعت در این مقاله به تفاوت‌های نثر شاعرانه و *قصیدهٔ النثر* اشاره می‌کند. او *قصیدهٔ النثر* را ساختاری بسته معرفی می‌کند که به‌شکل دایره یا نیم‌دایره و نه خطی مستقیم، مجموعه‌ای از روابط را در شبکه‌ای درهم‌تنیده با تکنیک‌هایی مشخص و ساختاری واحد، منظم و متوازن ایجاد می‌کند؛ نوعی استفاده‌ای ابزار از نثر برای آفرینش شعری ناب (ر.ک: سلام، ۲۰۱۰:

منابع و مآخذ

- آفرینی، یوسف (۱۳۹۱). *نیچه و درام پست مدرن*. تهران: آوای دانش گستر.
- احمدی، بابک (۱۳۷۷). *معمای مدرنیته*. تهران: مرکز.
- پورعظیمی، سعید (۱۳۹۶). *من بامدادم سرانجام*. چاپ اول، تهران: هرمس.
- الجوهری، حاتم (۲۰۱۵). *مکنذا تکلم الکرکدن*. متوالیه شعریه. القاهرة: هیئة العامة لقصور الثقافة.
- حسین پور چافی، علی (۱۳۸۴). *جریان‌های شعری معاصر فارسی*. چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
- سلاجقه، پروین (۱۳۹۵). *امیرزاده کاشی‌ها*. چاپ چهارم، تهران: مروارید.
- سلام، رفعت (۲۰۱۰). *بختا عن الشعر*. القاهرة: هیئة العامة لقصور الثقافة.
- (۲۰۱۲). *مکنذا تکلم الکرکدن*. القاهرة: هیئة المصریة العامة للكتاب.
- (۲۰۱۴). *دیوان رفعت سلام*. القاهرة: هیئة المصریة العامة للكتاب.
- سوفرن، پیر ابر (۱۳۸۸). *زرتشت نیچه*. ترجمه بهروز صفدری. تهران: بازتاب نگار.
- شاملو، احمد (۱۳۸۲). *مجموعه آثار*. چاپ چهارم، تهران: نگاه.
- ضیمران، محمد (۱۳۸۸). *نیچه پس از هیدگر، دریدا و دلوز*. تهران: هرمس.
- عبدالسلام، محمد سمیر (۲۰۱۲). *الانتاجیة الجمالیة للتعدّد والاختلاف فی دیوان مکنذا تکلم الکرکدن*. القاهرة: هیئة العامة لقصور الثقافة.
- عبود، عبده (۱۹۹۹). *الأدب المقارن؛ مشکلات وآفاق*. دمشق: اتحاد الكتاب العرب.
- کاپلستون، فردریش (۱۳۹۳). *تاریخ فلسفه*. تهران: علمی فرهنگی.
- مجابی، جواد (۱۳۷۷). *شناخت‌نامه احمد شاملو*. چاپ دوم، تهران: قطره.
- مختاری، محمد (۱۳۹۲). *انسان در شعر معاصر*. چاپ چهارم، تهران: توس.
- مک دنیل، استنلی (۱۳۸۳). *شرح افکار و آثار برگزیده نیچه*. ترجمه محمد بقایی. چاپ اول، تهران: اقبال.
- ملکی، سمیه (۱۳۹۲). *انسان در تفکر نیچه*. چاپ اول، تهران: غرب اسکنر.
- مورینو، آنتونیو (۱۳۷۶). *یونگ خدایان و انسان مدرن*. ترجمه داریوش مهرجویی. چاپ اول، تهران: مرکز.
- نیچه، فردریش (۱۳۹۲). *چنین گفت زرتشت*. ترجمه داریوش آشوری. چاپ سی و سوم، تهران: آگه.
- (۱۳۷۴). *آنک انسان*. ترجمه رؤیا منجم. چاپ دوم، تهران: فکر روز.
- نیوهاوس، مارتین جی (۱۳۸۳). *فریدریش نیچه*. تهران: ماهی.
- ولک، رنه (۱۹۷۸). *مفاهیم تقلیدی، ترجمه محمد عصفور*. کویت: المجلس الوطني للثقافة والآداب.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۹۲). *سمینار یونگ درباره زرتشت نیچه*. ترجمه سپیده حبیب. چاپ هفتم، تهران: قطره.



بحوث في الأدب المقارن (الأدبين العربي والفارسي)

جامعة رازي، السّنة العاشرة، العدد ٤ (٢٠)، شتاء ١٤٢٢، صص. ١٠٥-١٢٤

الإنسان الخارق (العماق) في شعر أحمد شاملو ورفعت سلام

آمنة نادري^١

طالبة الدكتوراه في فرع اللّغة الفارسيّة وآدابها، كليّة الآداب، جامعة الزّهران، تهران، إيران

سهيلا صلاحی مقدم^٢

أستاذ مشارك في قسم اللّغة الفارسيّة وآدابها، كليّة الآداب، جامعة الزّهران، تهران، إيران

شكوه السادات حسيني^٣

أستاذ مساعد في قسم دراسات المرأة، مركز البحوث الاجتماعيّة، أكاديميّة العلوم الانسانيّة والدراسات الثقافيّة، تهران، إيران

القبول: ١٤٢٢/١/١٣

الوصول: ١٤٢١/٧/٧

الملخّص

الإنسانيّة أو مدرسة الإنسانيّة هي الموقف أو الفلسفة التي تعطي الأصالّة للتمية البشريّة وازدهارها ويعتبر الإنسان حقيقة وجوديّة لكلّ شيء. الإنسانيّة هي الآن واحدة من أهمّ موضوعات الأدب والفنّ المعاصرين وبخاصّة الشّعور العلمي. يدعي مصتّم فكرة الإنسان الخارق (العماق)، فريدريش نيتشه، بأنّ هذا المخلوق يتجاوز الإنسانيّة ويمرّ بالبشر باعتباره نهاية الوجود، إلى مرحلة أعلى. يسعى هذا المقال إلى استكشاف إنسانيّة الفكر النيتشاني وخارقيته من خلال عدسة الأدب المقارن المبني على مدرسة الوحدة للفكر الإنساني (وتسمّى المدرسة الأمريكيّة)، دراسة شعر الشّاعرين الإيراني والمصري المعاصرين، أحمد شاملو ورفعت سلام. مجموعتنا القصائد التي تمّ البحث فيها هما هكنا تكلم الكركيدان لرفعت سلام و ملابيح يوصله لأحمد شاملو. فالإنسان في شعر شاملو يتجاوز مرحلة الإنسان المناضل وحلّ الإنسان الحكيم محلّه؛ الذي يتخلّى عمّا في السّماء وعمّا يقتضيه القدر ويمتاز طريقه معتمدا على قدرتها الماديّة آملا للمستقبل، كما يعكس شعر رفعت سلام المواصفات الحقيقيّة التي ينسبها إلى الإنسان الخارق ومن أهمّ هذه المواصفات: التّظرة الطبيعيّة ومركزيّة الإنسان بعد مقولة (موت الإله).

المفردات الرّئيسية: الأدب المقارن، الإنسانيّة، نيتشه، الإنسان الخارق، أحمد شاملو، رفعت سلام.